

در باب بی منزلتی (فردوسی تووسی / فتحعلی خان صبا)

«در باب بی منزلتی»، بخشی از کتاب «مکتب بازگشت» است که تا چندی دیگر، «نشر همراه» منتشر خواهد کرد. با وقوف به خطا بخشی استاد بزرگوار جناب دکتر غلامحسین یوسفی، مقاله ذیل را تقدیم ایشان می‌کنم. شمس

۲۳۱

از ائمه مکتب بازگشت، و یکی از چند شاعر بزرگ عصر زند و قاجار، بی گمان فتحعلی خان صباست. او به روایتی بالغ بر چهل هزار بیت شعر سرود؛ ملک الشعراى دربار فتحعلی شاه شد؛ در سفر و حضر شاه را همراهی کرد و تاریخ عصرش را به نظم کشید. با محاسبه‌ای که آقای نجاتی در مقدمه دیوان اشعار صبا کرده‌اند، تاریخ ولادت صبا باید حدود ۱۱۸۰ هـ. ق. باشد.

او در کاشان متولد شد؛ همانجا، نزد صباحی بیدگلی درس خواند. مدتی مدآح لطفعلی خان زند بود؛ با به قدرت رسیدن قاجار دیوان نخستش را شسته؛ با قصیده‌ای در جشن جلوس فتحعلی شاه (۱۲۱۲ هـ. ق.) به دربار راه یافت، و درسی و دو سالگی ملک الشعراى شاه شد.

فتحعلی خان صبا، همچون نشاط، علاوه بر شاعری، حکومت کاشان و قم را هم داشته، و مدت‌ها کلیددار مقبره حضرت معصومه بوده، و چنان که پیشتر گفته شد، در بسیاری از جنگها شاه را نیز همراهی می کرده است؛ که شاید همین امر - دست کم در نقل پاره‌ای اتفاقات - در واقعگرائی او بی تأثیر نبوده؛ چنان که در مثنوی شهنشاهنامه او دیده می‌شود.

هر چند تمام ایرادها و اشکالات و انتقادات وارده به بازگشتی‌ها، با مراتب بیشتر به صبا

نیز وارد است؛ چرا که صبا اساساً قصیده سرا بود نه غزلپرداز؛ اگر غزلپرداز در نهایت به احساس و عواطف شخصی خود متکی است، قصیده سرا در تحلیل نهانی به دانش خود از صنایع شعری تکیه می کند؛ قصیده سرا با احساس و عاطفه (شور) کمتر سروکار دارد؛ عمده نیروی او در صنعتگری است که مستقیماً به دواوین گذشتگان مربوط می شود، نه حالات الهامی شخصی. ولی راجع به صبا باید پذیرفت که تسلط او بر زبان فارسی و عربی و حضور ذهن و قدرت و سرعت فکر او نسبت به دیگر شاگردان مکتب بازگشت از او چهره متمایز و ممتازی ساخته است. اگر چه او هم چون دیگر همزمان خود در عرصه ادب مداحی دروغ می گوید و در وصف مثلاً عکس فتحعلی شاه می نویسد:

تعالی الله از این تمثال کامد
بهشتی صورتی، فرخنده فالی

نه از گیهان خدایانش نظیری
نه از کشور ستانانش همالی

سخن بی پرده گوزین پرده تا خلق
به شرک اندر نیفتند از خیالی

.....

هژیرانش به چنگ اندر دژ آهنگ
به چنگالش هژیری چون غزالی

چو او نادیده کس جل جلاله
بر ایوان جلالیت ذوالجلالی

ز قهرش آتش دوزخ شراری
ز مهرش چشمه کوثر زلالی

.....

ولی حقیقت این است که از میان بازگشتی ها کم بوده اند که اینچنین موزون پیش رفته باشند. و این ادعای بی سببی نیست که مثلاً رضا قلی خان هدایت او را همردیف فردوسی دانسته است. آری، او در صورت ایبات مستقل - چون اسدی توسی - گاه همشان و هموزن فردوسی

به نظر می‌رسد، ولی اشکال کار این است که تذکره نویسان فقط همین یک جنبه کار، یعنی فقط همین طنین و طنطنه کلام را دیده‌اند و فریب خورده‌اند که البته فریبنده هم هست. مسلماً وقتی ما بیرون از ساختمان شعر، به بیت بیت اشعار صبا نگاه می‌کنیم (گذشته از پاره‌ای اغلاط که بدان خواهیم پرداخت) فخامت و صلابت و ابهتی نزدیک به فخامت نحو و بافت زبان همان سخنسالاران را حس می‌کنیم، ولی مسئله اینجاست که همه چیز صبا و آقران او فقط همین است و بس. صبا و همسران او همینجا تمام می‌شوند: طنطنه کلام. در صورتی که فردوسی تازه از اینجاست که آغاز می‌کند. یعنی برای فردوسی، اینهمه، وسیله و ابزار کار است نه هدف، در حالی که برای صبا، این لفاظی‌ها و پردازش‌ها همه هدف است. فردوسی که به تاریخ اسطوره‌ای (بخش افسانه‌وار تاریخ) می‌پردازد، به ناگزیر، زبانش در خور همان افسانه و اسطوره باستانی می‌شود. مثال مع الفارقش این است که فردوسی مثلاً برای وصف رستم کت و شلوار پوش و صرفاً برای فخامت زبانش نمی‌گوید که او «بیربیان» می‌پوشد و به جای چتر و عصا نمی‌گوید که وی «گاوسر» به دست می‌گیرد. فردوسی از کسی و کسانی سخن می‌گوید و جانی را وصف می‌کند که دقیقاً به همان‌گونه می‌خورند و می‌پوشند و می‌زیند. فردوسی دروغ نمی‌گوید، او عین واقع را که واقعیتی ست اسطوره‌ای، تصویر می‌کند. ولی آقای صبا دروغ می‌گوید وقتی که در وصف نیاکان و فرزندان فتحعلی شاه می‌نویسد:

پس از او حسن شاه دویم نیبای
جهان را یکی پاک دین کدخدای

پدر را ز گیشی چو ناکام یافت
ز گرگان زمین سوی توران شتافت

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(یعنی شاه حسن به سوی توران شتافت.)

و دروغ در اینجا بدین معنی است که عناصر یک شعر در نظام آن شعر مصداق نداشته باشد. برای روشن شدن مطلب توضیح بیشتری می‌دهم:

اشیاء و آدمها، نامها و صفاتی دارند؛ بعد و امکاناتی دارند؛ کارکرد و کنش‌هایی دارند که در مجموع، شخصیت آنها را تشکیل می‌دهد. وقتی رستم چنان مشخصاتی دارد طبیعی است که سوار چنان اسب غول آسایی بشود. رخش در خور رستم است. راست‌ترین است که رستم سوار چنین اسبی بشود. اما معلوم است وقتی که فتحعلی خان صبا، فتحعلی شاه را - که عکسش را هم دیده‌ایم - چون گردونی، سوار چنین اسب غول پیگیری می‌کند، صدق ندارد و خنده‌دار می‌شود. ولی گرفتاری اینجاست که برای شاعرانی چون صبا، موضوع و محتوا در درجه دوم اهمیت قرار دارد، بدین جهت مفهوم مصداق را در نمی‌یابند. اینان فکر می‌کنند که افراسیاب و

توران و جم و دیو و گشتاسب و گاوسر و این چیزها هست که شاهنامه فردوسی را بدین ابهت و مقام می‌رساند، لاجرم شعرشان را آکنده کلمات و اشخاص و عناصری می‌کنند که هیچ ربطی به فضای شعر ندارد. آیا جنگ ایران و روس (که نتیجه‌اش همان معاهدات معروف تر کمانچای و گلستان بود) اسطوره بود؟ در اسطوره، انسان، خدائی می‌کند؛ هر کول می‌شود؛ رستم و آفرودیت و آشیل و اسفندیار می‌شود. تاریخ اساطیری را قهرمانان خداگونه می‌سازند، اما با شکل‌گیری تاریخ، هر کول‌ها و رستم‌ها کمی کوچکتر شده به سرداران بزرگ تاریخ تبدیل می‌شوند. و با بسط شهرنشینی و شناسائی فرد به عنوان یک موجود صاحب حق، جامعه قهرمان و سازنده تاریخ می‌شود؛ و ادامه این روال و روند تا جایی است که انسان در جامعه محو می‌شود، و به قولی چون عنکبوتی در تار خودبافته گرفتار می‌آید و بدل به حشره‌ای می‌شود که هیچ کاری از او ساخته نیست. این جریان در تاریخ هنر تمام جهان دیده می‌شود: پروسه خداگونگی انسان، قهرمان سالاری، جامعه سالاری، و مسخ شدگی همه جا هست. از عمده فرقه‌های رمان کلاسیک و رمان نو هم در همین دگرگونی آدمی است. اما خنده آور آن زمان است که این حشره ادعای پهلوانی کند. دن کیشوت که یادتان می‌آید. اهمیت این رمانس عظیم هم در همین است که سروانتس این عدم انطباق را نبوغ آسا نشان داده است. او نشان داده است که چگونه کوشش برای انطباق اجباری دو امر مربوط به دو مقطع تاریخی مختلف بدل به مضحکه‌ای می‌شود. و ما در شعر بازگشتی‌ها، به ویژه فتحعلی‌خان صبا را در شاهنامه، دچار چنین مضحکه‌ای می‌بینیم. بیشتر شاعران بازگشتی، دن کیشوت تاریخ شعر ایرانند بدون آنکه در پهلوانی بسیارشان شک داشته باشیم. رستم هم اگر با تمام آن خصوصیات و ابعادش الان ظهور کند و قرار باشد رستم بازی در بیاورد مسخره خاص و عام می‌شود. رستم آن روزی رستم بود که این دکمه - فشاری‌های انفجار زمین وجود نداشت. رفتار رستم، امروز صدق نمی‌کند. رستم الان چیزی دیگرست که او در برابرش حشره‌ای بیش نیست. و او فقط باز زمانی رستم است که با هزار و یک طرفند به آن امکان دست یابد. در فضای اساطیری شعر فردوسی که همه عناصرش عظیم و عجیب و ماورای طبیعی می‌نماید، رستم هم می‌تواند پنجه در پنجه اژدها و دیو در افکند و شکم سنج و اکوان دیو و هر موجود خیالی دیگر را بدرد و رودی از خون جاری کند چندان که ما واقعاً بپذیریم رودی از خون جاریست، ولی سرباز روس که قدش یک متر و هشتاد سانت است خنده‌دار می‌نماید که با سرباز - اژدهای ایرانی کشتی بگیرد و جالب‌تر اینکه سرباز ایران را به زمین بزند و بنشیند و قرارداد تر کمانچای ببندد. اگر اغراقی در شاهنامه فردوسی وجود دارد همه جانبه است که پذیرفتنی است، در خورد نظام اسطوره‌ای است. و گفتیم که چنان آدمی است که بر چنان آسیبی می‌نشیند و با فلان اژدهائی می‌جنگد و چنان رودی از خون جاری می‌کند، نه چنین مخلوق نحیفی که به اجبار به خدمت سربازی رفته است:

پدر را ز گیتی چوناکام یافت

ز گرگان زمین سوی توران شتافت

(همان شاه حسن)

تن از چنگ آن تیز چنگ ازدها
به نیروی هندی پرندش رها

.....

در آن بسوم، زان دیوساران زشت
خرامان شد آن جم به خرم بهشت

.....

پس از آن جهانسوز خسرو بر اسب
بر آمد به کردار آذرگشسب

.....

چوشه خردسال آنشه سالخورده
سراغاز مرزِ جم او را سپرده

.....

دگر تاجداران زهر مرز و بوم
زهند و زسند و زچین و زروم

ز تاج و زباج و زبرگ و زساز
کشان سوی درگاه شد بنا نیاز

دگر زو محمد قلی شاه راد
به مازندران در بر آراست داد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پس از آن محمد ولی شاه نیو
به خاور خدانی ز کیهان خدیو

.....

ز کابل خدایان و توران سران
به شمشیر بُرا و گرز گران

سرافکنند و تن سود از خشم و کین
که بادش به روشن روان آفرین

.....

ره تازیان بست از مرز جم
به سالار درعیّه بگست دم

و اینها همه دروغ است و ربطی به استعاره و کنایه و مجاز و تشبیه ندارد؛ چرا که اساساً پیش از هر چیزی صدق ندارد. و فخامت و صلابت و ابهتی که در صورت شعر دیده می‌شود (و هدف فتحعلی خان صباست)، پس از چندبار خواندن و دقت، ترک می‌خورد، پاره می‌شود، و طبل میان تهی از طنین می‌افتد.

ولی اینهمه هنوز یک طرف قضیه است و اهمیت فردوسی و بی‌وزنی فتحعلی خان صبا و امثال او در این نیست. نکته اصلی این است که برای فردوسی، نحو و بافت زبان، با همه اهمیت و اصالت و عظمتش، وسیله و رویه کار است. چیزی که مدنظر فردوسی است، باز آفرینی تاریخ گمشده ایران پیش از اسلام است؛ اما به قولی، هر تاریخ نویس از دورترین ادوار هم اگر چیزی بنویسد، بی گمان چیزی از تاریخ دوران وی نیز در کارش ملحوظ خواهد شد، به ویژه اگر وی متفکر و اندیشمند و شاعر برجسته عصر خود هم باشد، یعنی کسی باشد که با دانش و خرد و نبوغش روح زمانش را درک کرده باشد. چنان که در دوران خودمان نیز دیده‌ایم که چگونه شخصیت‌های انقلابی تاریخ، چون بابک و مزدک و مازیار و شیخ حسن جوروی و... که دیری کم و بیش فراموش شده بودند، دوباره با چهره‌ای تازه و امروزی پیدا شدند (و حتی بعضی مثل منصور حلاج مارکسیست شدند!) و شعرها را انباشتند. فردوسی هم زمانی به آفرینش شاهنامه و باز آفرینی تاریخ گمشده ایران دست زد که ایران پس از چند قرن سکوت و تحقیر و توهین، با هزار و یک دلیل و ترفند، نوانسته بود تل خاکستر بالای سرش را بشکافد و پیشانی‌اش را از غبار و سیاهی سالیان بیرون آورد. جنبشهای محلی شکل گرفته بود و مبارزه آغاز شده بود. همه به شور و شوق افتاده بودند و شور ملی گرایی (با اندکی مسامحه) و شاهنامه سرانی در ایران بالا گرفته بود. داشتند اعراب سلطه‌گر را از ایران بیرون می‌رانند و خود بر سرنوشت خود حاکم می‌شدند. مشغول بازنگری خود بودند و با اندوه و دریغ در می‌یافتند که گذشته‌هایشان را فراموش کرده‌اند. آنها تاریخ و گذشته‌شان را فراموش کرده بودند. پس، دست به باز آفرینی تاریخ باستان زدند. داستانها، حکایات، روایات و افسانه‌هایی که سینه به سینه آمده بود و به جا مانده بود، گرد آمد و جمع شد و به تنظیم آن پرداختند. شاهنامه سرانی (که به همان معنی تاریخنگاری است) رواج یافت؛ و از میان دهها شاهنامه که سروده شد، و فراموش شد، شاهنامه بی‌بدیل و عظیم فردوسی نوسی که عمیق‌ترین و جدی‌ترین آرزوها و دغدغه‌ها و امیدها و حسرت‌ها و رنجهای مشترک مردم ایران را در خود داشت، چون روحی مشترک پذیرفته شد و بر دل و جان مردم نشست. مردم، خلاصه پنهانی‌ترین حرفهایشان را در شاهنامه دیدند و در آن غرقه شدند.

شاهنامه فردوسی در چنین وضعیتی زاده شد و بیش از اینکه تاریخ ایران پیش از اسلام باشد، شعری در پاسخ به نوعی نوستالژی و غربت و دریغ مردم نسبت به گذشته‌های گمشده

ایران، و عامل برانگیزاننده‌ای در برابر عدم اعتماد به نفس، نسبت به خیزش و دستیابی به مقصود بود.

پاره‌ای از محققین با کلی زحمت و مشقت و جمع آوری سند و مدرک اعلام کرده و می‌کنند که فردوسی در فلان نکته تاریخی اشتباه کرده و فلان مطلب را بر عکس گفته و آن داستان را از قلم انداخته و این حکایت را از خود در آورده. این محققین محترم نمی‌دانند که همین کارهای فردوسی است که از او فردوسی ساخته است، و گرنه، هستند شاهنامه‌هایی که همه این چیزها را با صحت و دقت بیشتر تاریخی در خود جمع کرده‌اند و شاهنامه فردوسی نشدند، چرا که آنها تاریخ است و این، شعر حماسی تاریخ. مردم حتی تاریخ را برای آگاهی از خود تاریخ نمی‌خوانند، آنها شاید ناخواسته در جست و جوی معنی زندگی روزمره و پاسخی به نیازهای روحی و بررسی امکان بر آوردن آرزوها، تاریخ را ورق می‌زنند؛ و شعر حماسی تاریخ، به خوبی بدین پرسش پاسخ می‌گوید. و فردوسی، چون هر نابغه دیگر، با درک روح زمان خود، با پرداختن به تاریخ اساطیری ایران، درست‌ترین پاسخ را به مردم زمان خود می‌دهد که لاجرم برای همیشه به عنوان درست‌ترین پاسخ خواهد ماند. این است راز بزرگی شاهنامه و فردوسی، نه صرف لایه‌های زبان پهلوانی او. زبان پهلوانی او، پوست طبیعی گوشت شاهنامه است. چرم مصنوعی نیست. و همین مشکل عدم درک روح زمان و پاسخ درست به نیاز روح جمعی جامعه است که دیگر حماسه سرایان (و هنرمندان) را ناکام می‌گذارد، چنان که زبان فتحعلی خان صبا چرم مصنوعی است. او روح زمان را، چون بسیاری از بازگشتی‌های قدیم و معاصر درک نکرد و لاجرم محکوم به فنا شد. همان مطلبی که عبدالرزاق‌ها و هدایت‌ها و قدیمی‌های دیگر قادر به درک آن نیستند و با درنگ بر ظاهر شعر فتحعلی خان صبا او را همسنگ فردوسی می‌دانند و به همراه او به فنا می‌شوند.

اما فتحعلی خان صبا از این نیز فروتر است. اگر چه اهمیت فردوسی در آفرینش و باز آفرینی شاعرانه تاریخ باستان ایران است ولی در پهنه ادب نیز شاهنامه او حافظ و هادی زبان فارسی شده است. تسلط حیرت‌انگیز او بر فرهنگ ایران (از سیده تاریخ تا عصر وی) و آگاهی و شناختش از ریشه کلمات، شاهنامه را مادر ادبیات پس از او کرد. این ادعا بی‌نیاز و مستغنی از اثبات و دلیل است. ولی مثنوی دروغین آقای فتحعلی خان صبا، با همه ظنین و طبالی‌اش، خالی از اغلاط ابتدائی حتی نیست که نمونه‌اش این است.

گر آستر به جامه جاهت نخواستند

نیلی پرند چرخ نمی‌یافت بود وتار

(دچار عدم تطابق زمانی است.)

چون شد آن هنگامه کز اندیشه شمشیر شاه
روح‌ها از کالیدها خانه پرداز آمده
(که در واقع، خانه پرداز می‌آمد، درست است.)

به دست‌اندر ستاده ساقیان می
به چنگ اندر نشسته چنگیان چنگ

پیل زوری که چو از طیش به جنبش آید
شیر را باز ستد جنبش، از آن درشریان
(که ستد به معنای ایستد آمده است.)

و صفحات قابل توجهی از مقدمه دیوانش از همین اغلاط و اشتباهات و بی‌دقتی‌ها آکنده است. دیوانی که صبا با غرور و تفاخر نسبت به فردوسی درباره آن گفته بود:

به سی سال این پهلوانی سخن
که آراست فردوسی، انباز من

به گفتن من از فرشه خواستم
به سالی سه این مایه آراستم.

و گفته بود:

ز گوینده نوسخن گوش کن
که من گفته‌ها را فراموش کن.

هر چند، گویا در بستر مرگ به این اشتباه عظیمش پی برده بود و از پسرش خواسته بود که مثنوی فردوسی را برایش بخواند.

صبا در تاریخ ۱۲۳۸ ه.ق. در تهران در گذشت. و کتابهای شاهنشاهنامه، خداوند نامه (در بیان معجزات پیامبر اسلام)، عبرتنامه (به تقلید از تحفه‌العراقین خاقانی) و گلشن صبا از وی باقی ماند.